

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۴

استاد حسین نوروزی

(۹ آبان ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث درباره ایمان، بسیار مهم و دشوار است. بیان شد که ایمان عبارت از وارد شدن اطلاعات و علوم و معارف، اعم از حق و باطل، در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه روان انسان است که در آنجا به طور ناخودآگاه، اعمال، رفتار، صفات و خلیات انسان مدیریت و فرماندهی می‌شود. ایمان به خدا یعنی وارد شدن معارف الهی و حقایق خودشناسی. «من عرف نفسه فقد عرف ربه.» این معرفت و عرفان به خود - خودی که با خدا مساوی است - باید از ضمیر ناخودآگاه روح و فطرت ما بیرون کشیده شده و به مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه روان ما منتقل شود. این انتقال از روح و فطرت به روان و قلب که هر دو مرکز فرماندهی ناخودآگاه و در باطن هستند. یکی در روح و فطرت ما و دیگری در روان ما است. در فطرت ما خدا هست، اما این کافی نیست که کسی را مؤمن بنامیم. چون همه انسان‌ها فطرت الهی دارند، یعنی هم فطرت الهی دارند و هم خدا را می‌شناسند. خداشناسی و خداگرایی فطری است، نمی‌شود که خداگرایی فطری باشد اما خداشناسی فطری نباشد.

اگر فطرت ما عاشق خداست پس خدا را می‌شناسد که عاشق او شده است؛ بنابراین عاشق پوچ و عدم نیست. اما این کافی نیست؛ همه انسان‌ها این‌گونه هستند. کمال انسان به این نیست که فطرت الهی داشته باشد. «فأقم وجهک» رو کردن به فطرت مهم است. اگر فطرت ما الهی است، اما به آن رو نمی‌کنیم بلکه به فطرتمان پشت می‌کنیم، به کسانی که به فطرتمان پشت می‌کنند نمی‌شود گفت ایمان دارند. مؤمن کسی است که به فطرت خود رو می‌کند و در صدد تأمین نیاز فطری‌اش است. بحث این‌جاست که ما باید چکار کنیم که به ایمان رو کرده باشیم؟ تحصیل ایمان به معنای بیرون کشیدن حقایق از وجدان و جان خودمان است؛ همان کاری که الان در خودشناسی انجام می‌دهیم. ما خودمان را روح‌کاوی می‌کنیم که از روان‌کاوی مثبت‌تر، عمیق‌تر، ریشه‌ای‌تر و اصلی‌تر است. با این کار می‌بینیم که در روح و فطرت ما چیست. این حقایق را که به دست آوردیم، هدف ما معلوم می‌شود که ما چه کسی هستیم؟ از کجا آمده‌ایم؟ به کجا باید برویم؟ وقتی مقصد ما معلوم شد، برنامه‌ریزی می‌کنیم و با تحصیل ایمان، حقایق را که از ضمیر ناخودآگاه فطرت و روح‌مان بیرون کشیدیم، به مرکز فرماندهی

روان‌مان که اسم آن، قلب است وارد می‌کنیم. نباید این حقایق را صرفاً به ذهن بسپاریم بلکه باید آن‌ها را از ذهن به قلب منتقل کنیم. به مفاهیمی که در ذهن‌مان آمده است، دلخوش نکنیم چرا که دل‌خوش کردن مساوی با متوقف شدن است.

کسی که به مرحله‌ای از مراحل سیر و سلوک دل‌خوش کند، در همان مرحله متوقف می‌شود. خوشحال بودن به‌خاطر به دست آوردن معارف خوب است و باعث می‌شود این حرکت را ادامه بدهی و بیشتر تحصیل و تلاش کنی. اما اگر دل خوش کردی و به تو خیلی خوش گذشت؛ فکر کردی این‌جا آخر کار است، اسم این کار عجب است. عجب این نیست که شما از به‌خاطر چیزی که بدست آوردی خوشحال شوی، بلکه عجب این است که متوقف شوی. این ملاک را در نظر داشته باشید. اگر موجب توقف شما شود، این کار عجب، بد، ناپسند و شیطان است. اما اگر این خوشحالی موجب حرکت شما شود، این خوشحالی، الهی، خوب و از لوازم راه است. اصلاً خداوند به سالکان راه خود، لذت‌هایی می‌چشاند تا در سایه این لذت‌ها، حال‌ها و کیف‌هایی که برای آن‌ها ایجاد می‌شود، انگیزه پیدا کنند، تقویت و دوپینگ شوند تا بتوانند راه خود را در مسیر خداوند طی کنند و به مقصد برسند. اگر اندکی دچار اشتباه شویم این دو خوشحالی را با هم خلط می‌کنیم؛ گفته‌اند: مبدا خوشحال باشید از این که خدا نعمتی به شما داده است؛ مبدا عجب شما را بگیرد که به بی‌انگیزگی، کسالت، خمودی و افسردگی تبدیل می‌شود و شما را از ادامه راه باز می‌دارد!! این گفته‌ها خطرناک است! چه بسیار کسانی که این حرف‌ها را شنیدند که: «نبايد عجب داشته باشی! نبايد خوشحال باشی!» در حالی که اگر خداوند عنایتی کرد و نعمتی داد باید خوشحال باشی؛ در آیه آمده است که: «فَحَدِّثْ...» درباره آن نعمت بگو؛ از آن نعمت تعریف کن؛ باید اینقدر خوشحال باشی. منتهی آنچه مانع و موجب توقف می‌شود، خوشحالی از این‌که فکر کنی به مقصد رسیده‌ای. اما اگر فکر کنی که به وسیله خوبی رسیدی و خوشحال باشی، این کار خیلی خوب و به‌جا است و موجب می‌شود از خدای خود تشکر کنی. کسی که شکر خدا را به جا بیاورد «لأزیدنکم» به نعمت شما اضافه می‌شود و در این مسیر می‌توانی پیش‌روی کنی.

پس ایمان به خدا عبارت از منتقل شدن حقایق فطری به قلب ماست؛ قلبی که از آن به عنوان مرکز فرماندهی ناخودآگاه تعبیر کردیم؛ اگر این حقایق به قلب منتقل منتقل شود، شما به ایمان رسیده‌اید. طی کردن مسیر ایمان وظیفه‌ای است که همه ما برعهده داریم. هر انسانی با هر درجه از حسن انتخاب باید به فطرت و دین فطری خود رو کند. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، وَجْهْتُ وَجْهِيَ»، یعنی من متذکر و متوجه شدم، این کار ماست. تا وقتی که ما مشغول هستیم و کاری را انجام می‌دهیم، موانع زیاد است و شیطان در کمین است که نگذارد ما به نتیجه برسیم. شیطان نمی‌تواند حسن انتخاب افراد را به سوء انتخاب تبدیل کند بلکه آن‌ها را از طی مسیر مُنْتَحَب درونی خودشان باز می‌دارد و بر سر راه آن‌ها مانع ایجاد می‌کند؛ حتی اگر آن شخص، یک ساعت یا یک دقیقه

دیرتر به هدف خود برسد، برای شیطان، مغتنم است. شیطان فرصت طلب است، از تمام فرصت‌ها استفاده می‌کند که کاری کند شما که می‌خواهی به مقصد سعادت خود بررسی کندتر و دیرتر بررسی؛ از آن طرف شیطان، دست کسانی را که سوء انتخاب دارند و می‌خواهند به جهنم برسند، می‌گیرد و آن‌ها بر سر راه شما قرار می‌دهد تا هر چه زودتر به جهنم برسند؛ شما هم دیرتر به بهشت برسید. اما در نهایت، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا»، شیطان کاری از پیش نمی‌برد؛ تعیین سرنوشت نهایی هر انسان دست خودش است و عاقبت با متقین است؛ بحثی در این نیست؛ زور هیچ کس به خدا نمی‌رسد. تا روز قیامت به شیطان مهلت داده شده است اما روز قیامت خود شیطان هم مقهور و محصور قوانین و سنن الهی است و باید وارد جایگاه ابدی خودش شود.

«ولا يمكن الفرار من حكومتك» نمی‌توان از قوانین و حکومت و سنن الهی خارج شد. می‌توان خلاف جریان آب شنا کرد، اما خسته می‌شوی و آب شما را به همان مسیر خود می‌برد. حرکت بر خلاف جریان حق، یک حرکت جولانی و قصری است؛ حرکت دولانی و طبیعی نیست. اگر چیزی می‌خواهد از بالا به پایین بیاید، در جهت مسیر جاذبه و یک حرکت طبیعی است اما اگر بخواهد خلاف جاذبه برود باید انرژی زیادی مصرف کند تا برخلاف جاذبه، بالا برود؛ این حرکت، قصری است؛ طبیعی نیست. به محض این‌که نیرویی که پشت آن است تمام شود، سر جای خود برمی‌گردد. «كُلُّ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ»، هر کس و هر چیزی به اصل، حقیقت اولیه و طبیعی خود برمی‌گردد. آب سیال است «بَارِدٌ بِالطَّبْعِ» طبیعت آن سرد است؛ اگر اجازه دهیم آب با حرارت و انرژی گرم شود به محض این‌که انرژی و حرارت از آن برداشته شود، آب به حالت اولیه خود برمی‌گردد.

«إِنَّ لِلْحَقِّ دَوْلَةً» حق بقاء، دولت، پایداری و دوام دارد اما «و للباطل جَوْلَةٌ» باطل جولان دارد اما بقاء ندارد. این‌که چگونه انسان باید ایمان را به دست بیاورد، این بحث مربوط به ماست و کاری است که ما باید آن را انجام دهیم اما کاری هست که خدا باید انجام بدهد. مرحله خدایی که آخر کار حاصل می‌شود این است که بعد از این‌که شما قدم‌ها را برداشتید، کار به جایی می‌رسد که شما دیگر قدمی برنمی‌دارید؛ تمام قدم‌های شما در اختیار و اراده خدا قرار می‌گیرد؛ شما اراده‌ای نمی‌کنی مگر آنچه خدا اراده می‌کند؛ شما تلاش و زحمتی نداری مگر آنچه خدا می‌خواهد. شما قدمی برنمی‌دارید مگر آن‌که خداوند گام‌های شما را حرکت می‌دهد. اینجا بحث دقیق و ظریفی است که آخرین درجات ایمان به مرحله‌ای به نام یقین منتهی می‌شود اما، روی اسم آن خیلی بحث نداریم؛ چون فرموده‌اند: «اسم این مرحله یقین است» ما هم می‌گوییم: «اسم آن یقین است». در آخرین درجات ایمان، به یقین انتقال پیدا می‌کنید.

هر چه را که شما در مرحله ایمان کشت کرده‌اید، درو می‌کنید؛ هر چه که تلاش کردید و زحمتی کشیدید، محصول و نتیجه زحمت خود را می‌گیرید. یعنی به آن مرکز عادت، حقایقی را منتقل کرده‌ای که تمام خلیقات، رفتار و... به طور طبیعی از مرکز فرماندهی ناخودآگاه شما مدیریت می‌شود. مثلاً اگر برنامه حفظ آرامش در مواقع عصبانیت را به آن مرکز وارد کرده باشی؛ آن مرکز طبق برنامه درست عمل می‌کند. مرحله بعد مرحله یقین است که در روایات از آن به «موت» تعبیر است که از مرحله ضمیر ناخودآگاه عبور می‌کند. از این کارهایی که انجام می‌دهی و محصول دست‌رنج خود را درو می‌کنی و می‌خوری، رد می‌شود و کار به جایی می‌رسد که خدا وحی و الهام می‌کند. کارهایی که خودت انجام دادی و حقایقی را که به مرکز و قلب خود رساندی، مصرف می‌کنی و به مرور لذت می‌بری؛ خداوند در شدايد، گرفتاری‌ها و سختی‌ها به تو کمک می‌کند؛ این مرحله، مرحله مخلصین است.

اما مرحله بعد مرحله مخلصین است که فاتحه تمام این چیزها خوانده می‌شود و به حد موت می‌رسد؛ کار به جایی می‌رسد که از فطرت و حقایق موجود در ضمیر ناخودآگاه فطری شما پرده کنار می‌رود. البته این کنار رفتن، محصول ایمان است و تا آن مراحل طی نشود، کار به این‌جا نمی‌رسد. این را می‌توانیم به عنوان معنای هفتم بهشت در نظر بگیریم. به جایی می‌رسی که چیزهایی می‌بینی و حقایقی را می‌فهمی که اصلاً کار شما نبوده است؛ نتیجه زحمات و کارهای شما نیست و کسی این حقایق را به شما منتقل نکرده و ذهن شما هم اصلاً مشغول آن نبوده است. راز مرحله برنامه و برنامه‌ریزی در مرکز فرماندهی ناخودآگاه عبور می‌کند. کار به جایی می‌رسد که پرده‌ها برداشته می‌شود «فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» چشمان انسان تیز می‌شود؛ نه اینکه صاحب چشم می‌شود بلکه چشمان او باز می‌شود و حجاب‌ها کنار می‌رود. «موتوا قبل أن تموتوا» «أَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ» تمام کارهایی را که ما برای خارج کردن محبت غیر خدا انجام می‌دهیم، نام آن، ایمان است.

ایمان دو مرحله‌ای است؛ یک مرحله از آن، خارج کردن محبت غیر خداست؛ مرحله دوم، وارد کردن محبت و عشق به خداست. محبت، علاقه و عشق هم تابع معرفت است. پس یک مرحله تابع شناخت و معرفت دنیا و بی‌ارزشی آن است که به دنبال آن زهد می‌آید؛ این زهد محصول شناخت و معرفت دنیا است. وقتی دنیا را شناختی به آن بی‌علاقه می‌شوی؛ دیگر آن را دوست نداری و به آن دل نمی‌بندی. زمانی که عقل تو در چشمان تو نباشد بلکه در جای خودش باشد به چیزی که پست و ناچیز باشد اهمیت نمی‌دهی. «فَصَغَّرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»، دیگر دنیا را دوست نداری؛ به دنیا بی‌رغبت می‌شوی و نسبت به آن زهد پیدا می‌کنی. عشق به خدا هم محصول معرفت خداست. هر چه از خدا، مقصد، بهشت و کمال برای تو می‌گویند، به آن عشق، علاقه و تمایل بیشتری پیدا می‌کنی؛ . به این، عشق به خدا می‌گوییم.

ایمان چیست؟ آیا ایمان، معرفت به دنیا یا زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا است؟ ایمان، معرفت به دنیا است. ایمان قسمت اول و علت آن است. اول معرفت پیدا می‌کنی سپس زهد یا عشق به دنیا می‌آید. پس عشق و ایمان از یک مقوله نیست بلکه از دو مقوله است. یکی از مقوله معرفت و وجدان و دیگری از عشق، علاقه، شوق و گرایش است. اما این بینش باید کجا وارد شود که اسم آن، ایمان شود؟ هر وقت وارد قلب شد، ایمان می‌شود اما اگر وارد مغز شد، علم می‌شود؛ ایمان نیست. اگر این مراحل طی شد، تازه شما موانع را برطرف کرده‌اید. به همین دلیل فرموده‌اند: «سخت و دشوار است؛ به این زودی و راحتی انسان به آخر کار نمی‌رسد.» «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» خداوند در قرآن به پیامبر خود فرموده است: «ما می‌دانیم وقتی کفار پشت سر تو حرف می‌زنند، زیر بار نمی‌روند و قبول نمی‌کنند؛ سینه تو تنگ می‌شود و به تو فشار می‌آید» «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» و می‌فرماید: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» پروردگارت را عبادت کن تا به یقین برسی. در روایت آمده است که یقین به معنی موت و تا زمان مرگ است. بسیاری از جهله که از صوفیه و دراویش هستند، این تفکر اشتباه را دارند که: «ما عبادت می‌کنیم تا به یقین برسیم؛ هر وقت به یقین رسیدیم دیگر عبادت نمی‌کنیم!!» از همین اول کار پالان را کج می‌کنند؛ این افراد اصلاً به یقین نمی‌رسند چرا که از اول کار دنبال این هستند که از عبادت کردن فرار کنند. باید با خدا انس بگیرد و او را عبادت کند به گونه‌ای که نتواند از او جدا شود؛ دلش نیاید از او جدا شود و نتواند خدا را عبادت نکند چون با او انس گرفته است. «ترک عادت موجب مرض است!»

باید انسان به جایی برسد که عادتش، ارتباط با خدا و عبادت و اطاعت از او باشد. اگر کسی به این جا رسید، تازه به یقین به معنای موت رسیده است که تا زنده هستی و نمرده‌ای باید عبادت کنی. «حتی یأتیک الیقین» تا یقین سراغ تو بیاید. ما باید دنبال مراحل قبلی برویم و آن‌ها را تحصیل کنیم. مخلصین و کسانی که سالک هستند، دنبال این مراحل می‌روند؛ زحمت می‌کشند و مسیری را طی کرده و سلوک می‌کنند؛ به نتایجی دسترسی پیدا می‌کنند که ایمان است. اما خدا فرموده است: «آنقدر عبادت کن تا یقین سراغ تو بیاید.» یقین همان مرگ و موت است. تا نمرده‌ای و زنده هستی این وظایف و تکالیف وجود دارد. بعداً بررسی می‌کنیم که عبادت و عمل به وظایف و تکالیف فقهی چه جایگاهی دارد. اگر یقین حاصل شد و موت اختیاری رسید، شامل تکالیفی می‌شود که مربوط به عالم دنیا نیست؛ تکالیف خاص خود را دارد که فقهی نیست بلکه فطری – عقلی است. اگر در همین عالم برای کسی، مرگ اختیاری حاصل شود، این فرد بیشتر خدا را عبادت و اطاعت می‌کند. یا باید مطیع، بنده و عبد باشی یا عناد و جهاد داشته باشی. چگونه تا وقتی به یقین نرسیده است عبد خدا است اما به محض این که به یقین می‌رسد در مقابل خدا می‌ایستد؟! کسانی که چنین برداشت‌های غلطی دارند از جهله هستند؛

مغزشان کار نمی‌کند؛ درک و علم درستی ندارند؛ مربی درستی نداشته‌اند و گرنه چنین حرف‌هایی نمی‌زدند.

چگونه می‌شود تا وقتی که به یقین نرسیدیم عبد خدا هستیم اما وقتی به یقین رسیدیم دیگر عبد خدا نیستیم؟! یعنی دشمن خدا هستیم؟! به طریق اولی این‌گونه است؛ نه اینکه دیگر عبد خدا نباشد! بلکه کار به جایی می‌رسد که بعد از ایمان، علاقه دنیا چه کمی و چه کیفی، چنان از دل آن شخص بیرون می‌رود که آن شخص در تمام ابعاد و شئونات دنیایی خود رشد لازم را می‌کند؛ دیگر ایجاد علاقه‌ای به نام عشق به خدا لازم نیست؛ عشق به خدا در فطرت ما وجود دارد؛ فطرت ما مرکز عشق و علاقه است. دیگر ایجاد فهم و درک، لازم نیست که زحمت، تلاش و فکر بخواهد. فطرت و روح ما سرچشمه و منبع معارف و همه حقایق و قرآن است؛ خداوند هر یک از انسان‌ها را به‌گونه‌ای خلق کرده که یک قرآن است. علت این‌که می‌بینید قرآن برای ماست به این دلیل است که برگرفته از فطرت ماست؛ این‌که می‌تواند راهنمای ما باشد به این دلیل است که آینه وجود ماست. وقتی به قرآن نگاه می‌کنی، خودت را در آن می‌بینی.

پس یک مرحله این است که ما چیزهایی را در ضمیر ناخودآگاه خودمان وارد می‌کنیم و تلاش‌هایی می‌کنیم؛ مرحله دیگر آن است که کار از دست ما خارج می‌شود؛ تمام قوای ما در اختیار خدا قرار می‌گیرد و پرده از روی همه حقایق فطری ما برداشته شده و مخفی‌ترین مخفیات فطری ما برملا می‌شود؛ این قیامت است. حالا قیامت کجاست؟ قیامت جایی است که تمام حقایق فطرت برملا می‌شود. «یوم تبلی السرائر»، همه حقایق رو می‌شود و بیرون می‌آید. ممکن است که در همین دنیا باشد و حقایق قیامت برملا شود مانند ائمه (ع) که همه حقایق باطنی ایشان در همین عالم رو شده بود. حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»، اگر پرده‌ها کنار برود، به یقین من افزوده نمی‌شود چرا که به اعلا درجه یقین رسیده‌ام. منظور کدام پرده‌هاست؟ پرده‌هایی که در مقابل چشمان ما است و اگر مرگ فرا برسد؛ «فبصرک الیوم حدید» می‌شود.

بنابراین معاد جسمانی با این بیان حل شد. چگونه هم دنیا باشد و هم قیامت برپا شده باشد؟! هم این جسم خاکی و عالم مادی باشد و هم برزخ باشد؟! گرچه برزخ یک وجود ربطی است که یک طرف آن به دنیا و طرف دیگر آن به قیامت وصل است، مثل حروف که خود به خود معنای مستقل و فی نفسه ندارند بلکه معنای فی غیره دارند، عالم برزخ هم همین‌گونه است؛ وجود حائل دارد. همه این عوالم می‌تواند هم زمان رو باشد. قیامت کجاست؟ قیامت کبری جایی است که همه عوالم رو می‌آید. الان دنیا رو است و تک و توک کسانی هستند که برزخ‌شان رو آمده است؛ کسانی که مسیری را طی کرده‌اند و درجاتی از ایمان را بدست آورده‌اند؛ برزخ‌شان را طی کرده‌اند و رو آمده است. زمانی که امام زمان (ع)

ظهور کنند، آخرالزمان است؛ بدر آن زمان، رزخ‌ها رو می‌آید. در عین این‌که عالم دنیا برپاست، قوانین عالم برزخ هم رو می‌آید و از آن قوانین استفاده می‌شود. یعنی انسان‌ها می‌توانند طی الارض کنند و منهای وسائل پیشرفته علمی از هم خبردار شوند؛ همدیگر را ببینند و از دیوار رد شوند. این، قوانین عالم برزخ است.

همین الان کسانی هستند مانند آقا امام زمان (عج) که هم برزخ و هم قیامت‌شان را طی کرده‌اند. برای قیامت دو نفخ صور داریم: وقتی در صور اول دمیده می‌شود همه می‌میرند. در قرآن آمده است که استثنا دارد و مخلصین نمی‌میرند چون قبلاً مرده‌اند، این مراحل را طی کرده‌اند و قیامت‌شان برپا شده است. اما قیامت ما هنوز مانده است. البته بنا نیست قیامت همه در همین دنیا برپا شود؛ اصلاً مهم نیست و به ما ربطی ندارد؛ این مسأله به خدا مربوط می‌شود؛ تا خدا برای چه کسی مقدر کرده باشد که قیامتش در کجا برپا شود که آن هم براساس حکمت، علم و عدل خداست؛ عین حکمت و عدل است؛ این‌که قیامت ما در دنیا یا آخرت باشد، دست ما نیست. در نتیجه می‌گویند: «عجله و شتاب نکنید که کار شیطان است!» اگر عجله کردی می‌سوزی. یعنی هنوز خدا را نشناخته‌ای. در راه خدا، عجله معنا ندارد، کجا می‌خواهی بروی؟ همین جاست. عجله برای انسان‌های مادی و دنیایی است که می‌خواهد به چیزی یا جایی برسد اما مسیر آخرت عجله ندارد. به عبارت دیگر شتاب دارد اما شتاب‌زدگی ندارد. باید بجنبیم اما آرام باشیم؛ شتاب‌زدگی نداشته باشیم؛ هول نباشیم چرا که این کار خطر دارد و دیرتر می‌رسیم. هر چه بیشتر عجله کنید دیرتر می‌رسید. خدا خودش می‌داند.

«تو پای به راه در نه و هیچ مپرس

خود راه بگویدت که چون باید رفت»

خود را در مسیر قرار بده، می‌بینی که خدا دارد اداره می‌کند. آیا اداره عالم دنیا دست خداست اما اداره عالم درون انسان دست خدا نیست؟! اداره دنیا، برزخ و قیامت دست خداست. همه دست خداست؛ خدا خودش می‌داند. «یا من يعطی الکثیر بالقلیل» تو خیلی بی‌اور، خدا خودش کثیر را می‌دهد. البته قبلش این است که: «گر مرد رهی میان خون باید رفت.» چقدر حاضر هستی برای رسیدن به مقصد هزینه کنی؟ چقدر تشنه هستی؟ این با عجله داشتن فرق دارد؛ عجله مهم نیست. همیشه دنبال آب خوردن نباش بلکه دنبال تشنگی باش. «آب کم جو تشنگی آور بدست» اگر سیر باشی و مرتب آب بخوری؛ نوشیدن آب به درد تو نمی‌خورد. ابتدا سوراخ‌ها و کمبودهایی را که در وجودت هست یکی یکی پیدا کن، آن وقت آن‌ها را پر کن. اما اگر کمبودها را پیدا نکردی هر چقدر هم آب بریزی، فایده‌ای ندارد. آب را کجا می‌ریزی؟! آیا این آب را در چاله‌ها و کمبودها می‌ریزی یا در جاهایی که پر است؟! این آب سرریز می‌شود و بی‌فایده است!

«آب کم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست»

معاد جسمانی همین الان هم وجود دارد؛ افرادی که دنیا، برزخ و قیامت‌شان هویدا است مانند ائمه و امام زمان (عج) که این‌گونه هستند. معاد آن‌ها جسمانی، برزخی و قیامتی است. این‌گونه نیست که اگر قیامت برپا شود، دیگر دنیا نیست. ما فکر می‌کنیم که اگر دنیا تمام شود وارد برزخ می‌شویم؛ زمان برزخ که تمام شود به قیامت می‌رویم، در حالی‌که اینطور نیست. وقتی زمان مرگ تو می‌رسد، از زمان خارج شده و بر دنیا غالب و مسلط می‌شوی؛ این‌گونه نیست که دنیا تمام شود بلکه دنیا را از منظر دیگری نگاه می‌کنی؛ همه دنیا برای تو یکسان می‌شود؛ اول و آخر دنیا را با هم می‌بینی. الان که در دنیا هستی، الان را می‌بینی اما دیروز و فردا را نمی‌بینی چون در آن زمان حضور نداری؛ فقط این‌جا حضور داری، جاهای دیگر نیستی. اما وقتی از دنیا بیرون می‌آیی؛ در حقیقت بیرون نمی‌آیی قفس دنیا شکسته شده، آزاد و بر دنیا مسلط می‌شوی. کسی که از برزخ وارد قیامت می‌شود، هم بر دنیا و هم بر برزخ مسلط می‌شود؛ همه را با هم می‌بینی؛ قبل و بعد معنا ندارد. انسان موجودی خارج از زمان و مکان است، منتهی در این دنیا: «چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنش!» این بدن و دنیا برای او قفس است؛ «الدُّنْیا سجن المؤمن.»

«ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنم»

همه به لقاء خدا می‌رسند؛ منتهی یک نفر می‌گوید: «ای خوش آن روز!» یک نفر هم می‌گوید: «ای بد آن روز!» چون دنیا برای او، بهشت است. «الدُّنْیا جنَّةُ الکافر» پس وای به آن روز که این دنیا از بین برود؛ این دنیا را پشت سر بگذارد و وارد برزخ شود. کسانی که به این دنیا دل نبسته‌اند و هدف خود را خدا قرار داده‌اند می‌گویند: «ای خوش آن روز که با خدا ملاقات کنیم.»